به چشم دید. آنجا یک روز تیمسار حجت، از مدیرانی که همراه کاروان برده بود، دعوت کرد که آماده باشند تا به‌سرعت به تماشای مسابقه‌ی بوکسور سنگین‌وزن ایران، پرویز بادپا بروند. پرویز آنجا قرعه‌ی خوبی آورده بود و بعد از یک دور استراحت، حریف زپرتی‌اش را برده بود و ناگهان در گوش تیمسار خوانده بودند که او با پیروزی بر این حریف ترینیداد و توباگویی، به مرحله‌ی بالا صعود کرده و شانس مدال پیدا خواهد کرد. شاید یک صحنه‌ی سورئال و سینمایی از مونترالِ دلربا قابل تجسم باشد، که بزرگان اعزامی ورزش، به دستور حجت به صف شده‌اند تا به سالن بوکس بروند و در کسب این موفقیت بزرگ سهیم باشند. گروه مقامات با کت‌های قهوه‌ای دارای آرم کمیته‌ی المپیک و شلوارهای کرم‌رنگ شیک و کراوات‌های خوشگل، درحالی‌که باران شدیدی هم می‌بارد، در جایگاه جا خوش کردند تا شاهد موفقیت بزرگ و تاریخی بوکس ایران باشند. ناگهان مشتزن ایرانی با لباس رکابی بوکس، در کنار تنها مربی یالقوز خود به میدان می‌آید. درحالی‌که همه پیروزی او را حتمی می‌دانند، یک دقیقه‌ی بعد غولی سیاه از آن پشت‌مُشت‌ها ظاهر می‌شود که شنلی افسانه‌ای بر قامت افراشته‌اش دارد و درحالی‌که سه،چهار مربی او را همراهی می‌کنند، وارد رینگ می‌شود. از آن همه خدم‌وحشم، یکی لثه و دندان‌اش را می‌آورد، یکی سطلی برای تف‌ها و قرقره‌هایش، یکی لیوان‌اش را و یکی هم مواظب است شنل‌اش روی زمین کشیده نشود. وقتی دو حریف روی رینگ می‌روند و بوکسور ترینیدادی، شنل‌اش را از تن خارج می‌کند، تازه ایرانی‌ها می‌فهمند که او یک سر و گردن از حریف ایرانی رعناتر است. آن روز تیمسار حجت که منتظر شانس سکوی ورزشکار ایرانی بود، همان اول بازی دید که بعد از چند ثانیه، یارو مشتی پرت کرد و بادپا همچون چغندری نعش زمین شد. حالا قیافه‌ی همراهان و بزرگانی که به دعوت حجت به سالن بوکس آمده بودند، دیدن داشت. در آن باران پودری که می‌بارید تا غم‌های بوکسور ایرانی و رییس کاروان‌اش را بشوید و ببرد، تیم دماغ‌سوخته‌ی ایران مثل جوجه‌ی آبکشیده به اردو بازگشت. به اینها اضافه کنید ناکارآمدی رییس روابط‌عمومی کاروان را که بلد نبود رسانه‌ها را درباره‌ی ریشه‌های شکست اقناع کند و از موضع بالا هم صحبت می‌کند. چنین است که آرام‌آرام خبرهای تیره‌وتار سر از تلکس‌ها درمی‌آورند تا شکست ملی را تبدیل به تیتر کنند. هم ناله‌های رسانه‌ای و هم گزارش‌های غیررسمی ناظران و دلسوزان اعزامی، سر از دفتر شاهنشاهی درمی‌آورد. یکی از آن گزارش‌های واقع‌بینانه را دبیر جوان فدراسیون فوتبال نوشته است و از این محتوا برخودار است که به این پرسش روز پاسخ دهد که «ما چگونه و چه زمانی می‌توانیم میزبانی المپیک را بر عهده بگیریم؟» او نتیجه گرفته است که ایران برای میزبانی المپیک، حداقل پانزده سال وقت لازم دارد، آن هم به شرط اینکه از فردا کار را از لحاظ زیربناسازی شروع کنند.

بعدها برخی از سیاستمداران نزدیک به دربار چنین تحلیل کردند که پادشاه ایران همزمان با فاجعه‌ی المپیک مونترال به فکر افتاده بود که پای برادرش غلامرضا را از ریاست عالیه‌ی ورزش (کمیته‌ی المپیک) بریده و پسر جوان‌اش را بالای سر این حوزه‌ی جوانساز و جوان‌پسند بگمارد. به‌ظاهر پسرش نیز در فکر کسب مشورت‌های نهایی بود که در کاخ نوشهر گاهی میز صبحانه‌اش را برای مشورت با ورزشی‌های معتمد خود می‌آراست، که با طیاره‌ی فرندشیپ به این شهر برده می‌شدند. چنین شد که بعد از اتمام دوران تعلیق، ناگهان نادر جهانبانی، جانشین حجت شد که او نیز مثل تیمسار قبلی، یک رییس غیرورزشی به شمار می‌رفت. اندکی بعد نیز به ناگه پسر ارشد شاه برای گذراندن یک دوره‌ی خلبانی یک ساله در آمریکا، از ایران رفت و کار سازمان ورزش به روال کلیشه‌ای سابق بازگشت؛ روز از نو، روزی از نو. شاید در این میان تنها کاری که رییس تازه‌ی ورزش انجام داد، انتقال مقر سازمان تربیت‌بدنی، از سنگلج به ورزشگاه آزادی بود که از اسارت ترافیک رها شود. خلبان دلخوری که توقع داشت به‌عنوان فرمانده نیروی هوایی گمارده شود، جای خود را به فرماندهی داد که از او سابقه‌ی کمتری داشت و خود در یک پست غیرتخصصی گمارده شد که تا روز آخر ماموریت‌اش از آن راضی به نظر نمی‌رسید.

## ۱۴– تئوری‌های ضدالمپیسم:

مونترال، آخرین المپیک در نظام شاهنشاهی بود و دو سال بعد از انقلاب ۵۷ ایران به وقوع پیوست و هیچ‌چیز نشده، دو المپیک اول بعد از انقلاب (مسکو ۱۹۸۰ و لس‌آنجلس ۱۹۸۴) با تحریم دولت ایران مواجه شدند. آن روزها در راس ورزش، حاج مصطفی و برادرهای غیرهمخون‌اش نشسته بودند که می‌گفتند «اصلا عبارت کمیته‌ی ملی المپیک، فرنگی‌پسند است و روی دشمنی با واژه‌ی «ملی» وسط عنوان کمیته‌ی ملی المپیک تاکید می‌کردند که تصور ملی‌گرایی از آن می‌رود. درحالی‌که این واژه هیچ ربطی به جبهه‌ی ملی نداشت! آنها اصرار داشتند که باید واژه‌ی ملی از این عبارت حذف و به جایش نوشته شود کمیته‌ی المپیک جمهوری اسلامی.» هرچه هم که زبان‌دان‌ها درباره‌ی واژه نشنال توضیح می‌دادند، حرف، حرف خودشان بود. شاید تحریم المپیک امریکا در نظر سیاستمداران رادیکال وقت، امری طبیعی و بدیهی به نظر برسد، اما تحریم میزبانی روس‌ها از آنجا نشات گرفت که بنی‌صدر در قامت رییس‌جمهور گفت «وقتی برادران هم‌دین ما در افغانستان، اسیر شوروی‌ها شده‌اند، ما چگونه می‌توانیم به جشن صلح و دوستی روس‌ها برویم؟» بعد از آنکه شورای انقلاب از ممنوعیت حضور ورزشکاران ایرانی در بازی‌های مسکو سخن گفت، صحنه‌ی مطبوعات به تقابل نظریه‌پردازان مخالف و موافق کشید. ورزشکاران می‌گفتند ورزش امری‌ست که باید از سیاست جدا باشد. اتفاقا ورزشکاران می‌توانند در میادین بین‌المللی، اعتراض خود را به گوش جهانیان برسانند. سیاستمداران اما می‌گفتند ورزش جزیی از سیاست شده و به ابزار برتری‌طلبی کشورهای بزرگ تبدیل شده است. در بین موافقان حضور در المپیک مسکو، ناصر حجازی و رضا سوخته‌سرایی حرف‌های جالبی زدند. سوخته‌سرایی گفت وقتی خود افغان‌ها در این بازی‌ها شرکت می‌کنند، ما چرا باید کاسه‌ی داغ‌تر از آش باشیم و حجازی، مخالفان المپیک را به عدم آشنایی با قوانین ورزش متهم ساخت. بااین‌حال، میزبانی امریکایی‌ها در سال ۱۹۹۶ آتلانتا، با استقبال ایران مواجه شد و آنجا اولین طلای المپیکی بعد از انقلاب را دشت کردیم. تیم اعزامی با یک طلا (رسول خادم)، یک نقره‌ی جدیدی و یک برنز امیررضا خادم، به وطن برگشت. نخستین المپیک بعد از انقلاب کاروان ایران، در سئول ۱۹۸۸، با یک نقره‌ی نوبرانه‌ی عسکری محمدیان، زمین را به آسمان دوخت. سپس در بارسلون ۱۹۹۲ باز با تنها نقره‌ی عسکری محمدیان و دو برنز برادران خادم کمی پیشرفت کرد. سیدنی ۲۰۰۰، برای ایرانی‌ها المپیکی درخشان بود و کاروان با سه طلای رضازاده، حسین توکلی و علیرضا دبیر و یک برنز هادی ساعی، به کشور بازگشت. چهارسال بعد و در آتن ۲۰۰۴، جنسمان جور بود و دو طلای رضازاده و ساعی، دو نقره‌ی مصطفی جوکار و علیرضا رضایی و دو برنز یوسف کرمی و علیرضا حیدری، در انبان کاروان ایران جا گرفت. دوباره در پکن ۲۰۰۸ افت کردیم و با یک طلای ساعی و یک برنز مراد محمدی به وطن بازگشتیم. لندن ۲۰۱۴ اما برای ما آمد داشت و بیشترین مدال‌های بعد از انقلاب را آنجا کسب کردیم؛ چهار طلا از حمید سوریان، بهداد سلیمی، قاسم رضایی و امید نوروزی، شش نقره از احسان حدادی، نصیرشلال، صادق گودرزی، کیانوش رستمی، باقری‌معتمدی و سجاد انوشیروانی، دو برنزِ احسان لشکری و کمیل قاسمی و آخَرین بار هم که در ریودوژانیرو ۲۰۱۶، با سه طلای حسن یزدانی، کیانوش رستمی و سهراب مرادی، یک نقره‌ی کمیل قاسمی و چهار برنز عَبدِوَلی، رضایی، رحیمی و به‌خصوص برنز کیمیا علیزاده هجده ساله؛ اولین زن مدال‌آور المپیکی ایران که با برنزش غوغایی به پا کرد، به کشور بازگشتیم.

## ۱۵– ریوشهر خدا:

شاه‌بیت حضور دختران در المپیک ریو، یسرا خانم بود؛ شناگر غمگین سوری‌های که وقتی قهرمانی‌اش در گروه اول مسابقات صد متر پروانه مسجل شد، استقبال خبرنگاران از او در حد قیامت بود. از تابستان سال قبل‌اش تا هم‌اکنون‌اش، در هر استخری که تن به آب زده بود، چشم‌هایش بارانی شده بود. یاد امواج طوفانی دریای اژه افتاده بود که داشت در آن غرق می‌شد. او بعد از ویرانی خانه‌ی پدری، از دمشق گریخته و به

عیادت

یاران تیم ملی همه به عیادت حجازی رفتند ، پروین ، قلیچخانی ، روشن، راغفر و مودت از جمله‌عیادت‌کنندگانی بودند که در بیمارستان سر بستر او گذاشتند و با آنکه از در شوخی، ، سعی‌در حفظ روحیه و آرامش او میکردند ، درته‌دل از این اتفاق ناپهنگام غمگین بنظر میرسیدند.

دیروز حشمت مهاجرانی ، مربی‌تیم‌ملی و بدرو مادر حجازی بالا سر بیمار تیم ملی بودند .

حجازی که یقین داشت در جام ملت ها حضور نخواهد داشت ، ،امیدوار است‌پس از بهبودی در تمرینات اردوی المپیک‌مونترال شرکت کند .

درو ازمیان بدیدار تیم ملی که یک بار هم از سفر المپیک مونیخ بازماند از درد یک آپاندیست حاد و بدموقع راهی بیمارستان شد .